





ویردنامه
ولادت امام جعفر



سیره عملی امام محمد تقی

امام و جانشین رسول خدا ﷺ و حجت خدا بر خلق، سرشار از سنت و ارزشهای ناب الهی است که در طول حیات گهربار خویش سعی در برپایی و احیای آن ارزش ها داشته است که به بخشی از این سیره عملی آن بزرگوار اشاره می کنیم:

- مردی به محضر امام جواد علیه السلام شرفیاب شد در حالیکه خیلی شاد و سرحال بود، امام علت شادمانی را از او پرسید. عرض کرد ای پسر رسول خدا از پدرت شنیدم که می فرمود: شایسته ترین روزی که انسان باید شادمان باشد روزی است که او را صدقات و نیکی به نفع برادران دینی از جانب پروردگار نصیب شده باشد. امروز ده نفر از برادران دینی ام بر من وارد شدند همه بی بضاعت و گرفتار، آنها را پذیرایی کردم و به هر یک مقداری کمک نمودم از این جهت خوشحال هستم.

امام علیه السلام فرمود: به جان خودم سوگند که ترا این شادمانی شایسته است به شرط اینکه آن عمل را نابود نکرده باشی و یا بعد از این نابود نکنی.

عرض کرد چگونه از بین ببرم با اینکه از شیعیان خالص شما می باشم. فرمود: هم اکنون نابود کردی. پرسید با چه خبر؟ فرمود: این آیه را بخوان «وَلَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْإِدْيِ» صدقه های خود را با منت نهادن و آزار کردن باطل نکنید.

عرض کرد من به آنهایی که کمک کردم نه منت گذاردم و نه آزاری رساندم. فرمود منظور هر نوع اذیتی است، در نظر تو آزرده آنهایی که کمک کرده ای مهمتر است یا آزرده فرشتگانی که مأمور تو هستند و یا آزرده ما؟! جواب داد آزرده شما و فرشتگان.

امام فرمود: برستی مرا آزرده و صدقه خود را باطل کردی! پرسید: با چه کاری؟ فرمود: با همین سختی که گفתי چگونه باطل کنم در حالیکه از شیعیان خالص شما میم.

آیا می دانی شیعه خالص ما کیست؟ با تعجب گفت: نه، فرمود، سلمان، ابوذر، مقداد و عمار، تو خود را با چنین اشخاصی برابر دانستی آیا با این سخن فرشتگان و ما را نیز نیاززدی؟

عرض کرد: اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ، ای پسر رسول خدا پس چه بگویم؟ فرمود: بگو من از دوستان شما میم و دشمن دشمنانتان و دوست دوستانتان هستم.

عرض کرد: همین را می گویم و همینطور نیز هستم و از آنچه گفتم که به واسطه نپسندیدن خدا مورد پسند شما و فرشتگان نیز نبود توبه کردم.

امام جواد علیه السلام فرمود: اکنون ثوابهای از بین رفته صدقه ات بازگشت نمود. [کلمه طیبه، ص ۲۶۴].

- علی بن جریر می گوید: در محضر حضرت جواد علیه السلام بودم،

گوسفندی از خانه امام علیه السلام گم شده بود، یکی از همسایگان را به اتهام دزدی گوسفند نزد امام آوردند، فرمود: وای بر شما او را رها کنید گوسفند را او ندزدیده هم اکنون گوسفند در فلان خانه است بروید گوسفند را بگیرید.

به همان خانه ای که امام فرموده بود رفتند و گوسفند را یافتند و صاحب خانه را به اتهام دزدی دستگیر کرده و کتک زدند و لباسش را پاره کردند، اما او سوگند یاد کرد که گوسفند را ندزدیده است.

او را نزد امام علیه السلام آوردند، وای بر شما براین شخص ستم کردید، گوسفند خودش به خانه او وارد شده و او اطلاعی نداشته است. آنگاه حضرت جواد علیه السلام از او دلجویی کرد و مبلغی برای تهیه لباس به او عنایت نمود. [بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۷].

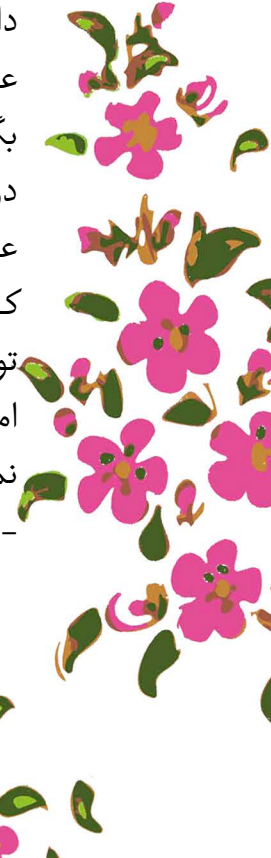
موسی بن ابوالقاسم می گوید به حضرت جواد علیه السلام عرض کردم که من تصمیم دارم که از طرف شما و پدرت طواف کعبه نمایم ولی بعضی می گویند که از برای اوصیاء طواف کردن جایز نیست. امام علیه السلام فرمود: بلکه طواف کن و هر چه می توانی این کار را انجام بده و جایز است.

موسی می گوید: پس از سه سال بار دیگر به محضر آن حضرت شرفیاب شدم و عرض کردم که مولای من چند سال پیش از شما اجازه گرفتم تا برای شما طواف کنم، بر دلم چیزی گذشت و عمل کردم. امام فرمود: چه گذشت؟ عرض کردم یک روز را اختصاص به رسول خدا ﷺ دادم. (در این بین حضرت جواد تا اسم پیامبر را شنید سه مرتبه فرمود: (صَلَّى اللهُ عَلَى رَسُولِ اللهِ). روز دیگر برای امیر المؤمنین علیه السلام و روز بعد امام حسن و بعد امام حسین تا دهمین روز که برای شما طواف کردم. در ادامه صحبت عرض کردم ای آقای من ولایت این بزرگواران را دین خود قرار داده ام.

امام علیه السلام فرمود: در این هنگام متدین به دینی شدی که خداوند غیر آن را از بندگانش نمی پذیرد.

عرض کردم گاهی برای مادرت فاطمه علیه السلام طواف کردم و گاهی موفق نشدم. به من پاسخ فرمود: این کار را زیاد انجام بده که انشاء الله از بهترین اعمال و کارهایی است که انجام می دهی. [منتهی الآمال، ج ۲، ص ۳۷۳].

- علی بن ابراهیم از پدرش نقل می کند که پس از شهادت امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام به حج مشرف شده و به محضر ابی جعفر جواد علیه السلام شرفیاب شدم، عده زیادی از شیعیان برای دیدار آن بزرگوار آمده بودند، در این بین عموی حضرت، عبدالله بن موسی که پیرمردی با محاسن سفید بود و لباس خشن به تن داشت و اثر سجده بر پیشانی اش نقش بسته بود وارد مجلس شد و در گوشه ای نشست. ناگاه درب حجره باز شد امام علیه السلام در حالیکه لباس و زین بر تن و عبایی زیبا بر دوش و کفشی سفید و نو بر پا داشت قدم بر محفل گذاشت. عبدالله از جا برخاست از امام علیه السلام





ویردنامه
ولادت امام جعفر



منم محمد فرزند علی الرضا، منم جواد الائمه، منم آگاه به انسانی که در صلبهای مردم است. منم آشنای به اسرار و ظاهرتان، خداوند تبارک و تعالی علم اولین و آخرین را به ما داده است و اگر نبود مخالف اهل باطل و دولت اهل ضلالت هر آینه می گفتم چیزهایی را که اولین و آخرین را به شگفتی وا دارم. در این هنگام امام علیه السلام دست بر دهان شریف خود گذاشت و به خود خطاب کرد و فرمود:
یا مُحَمَّدُ أَصِمْتُ كَمَا صَمَّتْ أَبَاؤُكَ مِنْ قَبْلِ
ای محمد ساکت باش و لب فروبند همانطور که پدران لب فروبستند.
[بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۹۱ و ۱۰۸].

احمد بن حدید می گوید: با گروهی برای انجام مراسم حج می رفتیم، راهزنان راه بر ما بستند و اموالمان را بردند. وقتی به مدینه رسیدیم حضرت جواد علیه السلام را در کوچه ای ملاقات کردم و به منزل آن گرامی رفتم و داستان را به عرض امام رساندم. امام علیه السلام فرمان داد لباسی و پولی برایم آوردند و فرمود: پول را میان همسفران خویش به همان مقدار که دزدها از آنان برده اند تقسیم کن. پس از آنکه تقسیم کردم دریافتیم پولی که امام عطا کرده بود درست به همان اندازه بود که دزدها برده بودند نه کمتر و نه بیشتر.
[بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۴].

محمد بن ابی العلامی گوید: از یحیی بن اکثم قاضی شهر سامراء (که بارها با امام جواد مناظره کرد و مطالب مهمی از علوم آل محمد علیهم السلام را از آن بزرگوار فرا گرفت) شنیدم که می گفت: روزی نزدیک قبر رسول الله صلی الله علیه و آله، امام جواد علیه السلام را دیدم با او در مسائل مختلفی بحث کردم و همه را پاسخ داد. گفتم به خدا سوگند می خواهم چیزی از شما بپرسم ولی شرم دارم، امام علیه السلام فرمود:
أَنَا أُخْبِرُكَ قَبْلَ أَنْ تَسْأَلَنِي، تَسْأَلَنِي عَنِ الْإِمَامِ.
من پاسخ را بدون آنکه پرسشت را به زبان آوری می گویم: تو می خواهی بپرسی امام کیست؟

گفتم: آری به خدا قسم پرسشم همین است.
فرمود: امام منم. گفتم نشانه ای بر این ادعا دارید؟
فَكَانَ فِي يَدِهِ عَصَا فَنَطَقَتْ فَقَالَتْ: إِنَّهُ مَوْلَى إِمَامٍ هَذَا الزَّمَانِ وَ هُوَ الْحُجَّةُ.
در این هنگام عصایی که در دست آن حضرت بود به سخن آمد و گفت: او مولای من و امام این زمان و حجت خداست. [اصول کافی، ج ۱، ص ۳۵۳].

اگر کسی از این معجزه امام در شگفت شد به داستان عصای موسی و اعجاز او به قرآن مراجعه نماید.

- عمران بن محمد اشعری می گوید: به محضر امام جواد علیه السلام شرفیاب شدم پس از انجام کارهایی به امام عرض کردم که خانمی به نام ام الحسن به شما سلام رساند و خواهش کرد یکی از لباسهایتان را برای آنکه کفن خود کند به او عنایت نمایید.

استقبال کرد و بین دو دیده اش را بوسه زد و همه حاضرین به احترام آن حضرت ایستادند. امام بر کرسی نشست، مردم به هم نگاه می کردند و از کمی سن آن شریف در شگفت بودند.

یکی از افراد مجلس روی به عموی حضرت کرد و گفت: خداوند ترا اصلاح کند نظرت درباره کسی که با چهارپایی آمیزش کرده است چه می باشد؟
او پاسخ داد دست راستش را قطع کنند و حد زنا را که چند ضربه شلاق است به او بزنند!!

امام جواد علیه السلام در حالی که خشمناک شده و نگاهی به عمو کرد و فرمود: ای عمو از خدا بترس از خدا بترس این خیلی سخت و مشکل است که فردای قیامت در محضر پروردگار حاضر شوی و از تو بپرسند چرا چیزی را که درباره اش علم نداشتی درباره اش فتوی دادی!
عموی حضرت عرض کرد آقای من مگر پدرت صلوات الله علیه اینگونه حکم نکرده بود؟

امام علیه السلام فرمود: مردی از پدرم سؤال کرد که شخصی قبری را شکافته و زنی را از آن خارج کرده و با آن آمیزش نموده است. پدرم فرمود: به خاطر نیش قبر دستش را قطع کنند و به خاطر آمیزش حد زنا را بر او بزنند زیرا که حرمت آمیزش با مرده همانند حرمت آمیزش با زنده است.

در اینجا عموی حضرت عبدالله بن موسی گفت: درست فرمودی ای آقای من و من استغفار می کنم.

جمعی که در آن مجلس بودند همگی شگفت زده شدند و پی در پی از امام علیه السلام سؤال کردند و جواب گرفتند. [اختصاص، ص ۱۰۲].

- يك بار مأمون عازم شکار شد در بین راه به عده ای نوجوان برخورد کرد که تا چشمشان به مأمون و کاروانش افتاد همگی فرار کردند ولی حضرت جواد علیه السلام که سنش در حدود پانزده سال بود از جا حرکت نکرد و به جای خود ایستاد.

وقتی مأمون دید همه بچه ها از ترس او پراکنده شده اند ولی يك نوجوان سر جای خود ایستاده با تعجب گفت: ای جوان چرا تو هم مثل همه بچه ها فرار نکردی؟

امام علیه السلام فوراً جواب داد برای چه بروم، راه را که تنگ نکردم که کنار بروم تا برای تو باز شود، جرمی هم مرتکب نشدم که وحشت داشته باشم. و این گمان را هم دارم که تو کسی را که گناهی نداشته باشد آسیبی نمی رسانی.

کلمات امام و چهره جذابش مأمون را حیرت زده کرده و پرسید: اسم تو چیست؟ فرمود: محمد. گفت: پسر چه کسی هستی؟ فرمود: فرزند علی بن موسی الرضا علیه السلام هستم. گفت: واقعاً تو باید فرزند آن حضرت باشی. [بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۹۱ و ۱۰۸].

امام علیه السلام بعد از شهادت پدر بزرگوارش در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله به منبر رفت و چنین فرمود:





ویردنامه ولادت امام محمد تقی



هنگام مرگ نتوانست از دست خود برای اجرای موسیقی استفاده کند. [مناقب شهر آشوب، ج ۴، ص ۳۹۶].

زکریا بن آدم می گوید: یکبار در محضر امام رضا علیه السلام بودم که حضرت جواد علیه السلام در سن چهار سالگی بود. مشاهده کردم که این آقا زاده دست خود را بر زمین زد و سر مبارك را به طرف آسمان بلند نمود و مدتی فکر کرد. حضرت رضا علیه السلام فرمود: جان من به فدای تو باد برای چه اینقدر فکر می کنی؟ عرض کرد فکرم در باره آن چیزهایی است که با مادرم فاطمه علیها السلام بجا آوردند.

أما والله لأخْرِجَنَّهما ثُمَّ لا حَرْقَ لهما ثُمَّ لا ذَرِيَّةَ لهما ثُمَّ لا نَفْسَ لهما في اليمِّ نَسْفًا.

قسم به خدا که آن دو را از قبر بیرون می کشم و آتش می زنم و خاکسترشان را به دریا می ریزم.

امام رضا علیه السلام او را در آغوش گرفت و مابین دیدگانش را بوسید و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد تویی شایسته از برای امامت. [منتهی الأمال، ج ۲، ص ۳۷۴]. علی بن حسان واسطی می گوید تعدادی اسباب بازی همراه برداشتم و گفتم چون امام خردسال است آنها را برای آن حضرت هدیه می برم خدمت آن گرامی شرفیاب شدم و مردم مسائل خود را می پرسیدند و او پاسخ می داد چون پرسشهایشان پایان یافت و رفتند، امام علیه السلام برخاست و رفت، و من نیز به دنبال او رفتم و به وسیله خادمش اجازه ملاقات گرفتم و داخل شدم. سلام کردم جواب سلام دادند اما ناراحت بنظر می رسیدند و به من نیز اجازه نشستن ندادند، پیش رفتم و اسباب بازیها را نزد او نهادم، خشمگین به من نگاه کرد و اسباب بازیها را به چپ و راست پرتاب نمود و فرمود:

ما لهذا خَلَقَني اللهُ ما أنا وَ اللَّعِبِ.

خدا مرا برای بازی نیافریده است، مرا با بازی چکار!

من اسباب بازیها را برداشتم و از آن بزرگوار طلب بخشش کردم و او پذیرفت و مرا عفو کرد و بیرون آمدم. [دلائل الامامه، ص ۲۱۲].

مأمون امام جواد علیه السلام را به بغداد آورد ولی امام علیه السلام در بغداد نماند و به مدینه بازگشت. به هنگام بازگشت گروهی از مردم برای وداع و خداحافظی امام را تا خارج شهر بدرقه کردند، هنگام نماز مغرب به محلی که مسجدی قدیمی داشت رسیدند، امام به آن مسجد رفت تا نماز مغرب بگزارد، در صحن مسجد درخت سدری بود که تا آن هنگام میوه نداده بود، آن بزرگوار آبی خواست و در بن درخت وضو ساخت، و نماز مغرب را به جماعت بجای آورد، و پس از آن چهار رکعت نافله خواند و سجده شکر بجا آورد، آنگاه با مردم خداحافظی فرمود و رفت.

فردای آن شب درخت به بار نشست و میوه خوبی داد، مردم از این موضوع بسیار تعجب کردند!، از مرحوم شیخ مفید نقل کرده اند که سالها بعد خود این درخت را دیده و از میوه آن استفاده کرده است. [احقاق، ج ۱۲، ص ۴۲۴].

امام علیه السلام فرمود: او از این کاری نیاز شد.

من بازگشتم و نفهمیدم منظور امام از این سخن چه بوده تا آنکه خبر رسید ام الحسن سیزده یا چهارده روز پیش از آن هنگام که من خدمت امام بودم فوت کرده است. [بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۳].

محمد بن سهل می گوید: ساکن مکه شده بودم، يك بار به مدینه سفر کردم و به خدمت امام جواد علیه السلام رفتم. می خواستم از امام لباسی تقاضا کنم اما تا وقت خداحافظی نشد که خواهش خود را بگویم. با خود فکر کردم که توسط نامه از حضرت تقاضا کنم و همین کار را کردم و بعد به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و با خود قرار گذاشتم که دو رکعت نماز بخوانم و صدبار از خدای متعال خیر و صلاح بطلبم اگر به قلبم الهام شد که نامه را برای امام بفرستم می فرستم و گرنه نامه را پاره کنم. چنان کردم و به قلبم گذشت که نامه را نفرستم، نامه را پاره کردم و به سوی مکه رهسپار شدم. در این حال شخصی را دیدم دستمالی در دست و لباسی در آن دارد و میان کاروان مرا می جوید، به من رسید و گفت: مولایت این لباس را برایت فرستاده است، وقتی دستمال را باز کردم دیدم دو دست لباس است. شخصی به نام احمد بن محمد می گوید قضای الهی سبب شد که بعد از فوت محمد بن سهل من او را با این لباسها کفن کردم. [بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۴].

محمد بن زیان می گوید: مأمون تلاش می کرد که امام جواد علیه السلام را همانند خود اهل دنیا کند و به لهو و فسوق مایل سازد ولی موفق نشد تا اینکه تصمیم گرفت دخترش را به خانه آن حضرت بفرستد و زفاف واقع شود. دستور داد صد کنیزی که از همه کنیزان زیباتر بودند هر کدام جامی در دست گیرند که در آن جواهری باشد به این هیأت او را استقبال کنند. کنیزان به آن دستور العمل رفتار نمودند ولی حضرت جواد کوچکترین اعتنایی به آنها نکرد.

وقتی از این نیرنگ مایوس شد مردی به نام مخارق آوازه خوان را طلبید که ساز می زد و آواز می خواند و ریش بلندی داشت.

مخارق به مأمون اطمینان داد که من حتماً امام جواد علیه السلام را به عیش و طرب خواهم کشاند و مایل به دنیایش خواهم نمود.

مخارق مقابل خانه امام علیه السلام نشست و آواز خود را بلند کرد به طوری که همه اهل خانه دور او جمع شدند و بعد شروع کرد به نواختن!

يك ساعت چنین کرد ولی دید حضرت جواد علیه السلام هیچ توجهی به او ندارد حتی سر خود را بلند نکرده که به طرف راست و چپ بنگرد.

پس از آنکه مخارق دست از خواندن و نواختن برداشت امام علیه السلام سرمبارك را بلند کرد و فرمود:

إِنَّكَ اللهُ يا ذَا الْعُتُونِ، قَالَ: فَسَقَطَ الْمِضْرَابُ مِنْ يَدِهِ وَ الْعُودُ فَلَمْ يَنْتَفِعْ بِيَدِهِ إِلَى أَنْ مَاتَ

از خدا بترس ای مرد ریش بلند. راوی می گوید تا امام علیه السلام این فرمایش را نمود وسایل ساز و آواز از دست مخارق افتاد و دیگر تا





ویردنامه
ولادت امام جعفر



بودم به همان شکل تکرار شد، اما این بار، وقتی می خواست از من جدا شود او را سوگند دادم که خود را معرفی کند، فرمود: من (محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب) هستم.

این داستان را برای برخی نقل کردم و خبر آن به محمد بن عبدالملک زیارت وزیر معتصم عباسی رسید، فرمان داد مرا در قید و بند به اینجا آوردند و زندانی سازند و به دروغ شایع کردند که من ادعای پیامبری کرده ام.

آنانکه اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

علی بن خالد می گوید: به او گفتم می خواهی ماجرای ترا به (زیارت) بنویسم تا اگر از حقیقت ماجرا مطلع نیست مطلع شود؟ گفت: بنویس.

داستان را به (زیارت) نوشتم، در پشت همان نامه من پاسخ داد: به او بگو از کسی که يك شبه او را از شام به کوفه و مدینه و مکه برده و بازگردانده است بخواهد از زندان نجاتش دهد.

از این پاسخ اندوهگین شدم، و فردای آن روز به زندان رفتم تا پاسخ را به او بگویم و او را به صبر و شکیبایی توصیه نمایم، اما دیدم زندانبانان و پاسبانان و بسیاری دیگر ناراحت و مضطربند، پرسیدم: چه شده است؟

گفتند: مردی که ادعای پیامبری داشت، دیشب از زندان بیرون رفته و نمی دانیم چگونه رفته است؟ به زمین فرو رفته و یا به آسمان پرواز کرده است؟! و هر چه جستجو کردند اثری از او بدست نیاوردند. [ارشاد مفید، ص ۳۰۴].

- ابوالصلت از یاران نزدیک امام رضا علیه السلام می گوید: پس از شهادت امام هشتم علیه السلام به فرمان مأمون زندانی شدم. يك سال زندانی بودم و دلتنگ شدم، شبی بیدار ماندم و به عبادت و دعا پرداختم و پیامبر و خاندان گرامی او را شفیع خویش قرار دادم و خداوند را به حرمت آنان سوگند دادم که مرا نجات بخشد. هنوز دعایم پایان نیافته بود که دیدم امام جواد علیه السلام در زندان نزد من است.

فرمود: ای ابوالصلت سینه ات تنگ شده است؟

عرض کردم: آری به خدا سوگند. فرمود: برخیز و دست بر زنجیرهای من زد و قیدها باز شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد، نگهبانان مرا دیدند، اما به کرامت آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند، امام چون مرا بیرون آورد فرمود: برو در امان خدا، بعد از این هرگز مأمون را نخواهی دید و او نیز ترا نخواهد دید و همچنان شد که امام فرموده بود. [عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴۷].

محمد بن میمون می گوید در دوران کودکی حضرت جواد علیه السلام یعنی موقعی که حضرت رضا علیه السلام هنوز به خراسان نرفته بود همراه ایشان سفری به مکه نمودم. در هنگام مراجعت عرضه داشتم که من

- حسین مکاری گفت: در آن ایام که حضرت جواد علیه السلام در بغداد بود و در نزد خلیفه در نهایت جلالت بود. من با خودم گفتم: که دیگر حضرت جواد علیه السلام به مدینه برنخواهدگشت. چون این خیال در خاطر من گذشت دیدم آن حضرت سر بزیر افکند پس سر بلند کرد در حالیکه رنگ مبارك زرد شده بود فرمود: ای حسین نان جو با نمک نیمکوب در حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من بهتر است از آنچه مشاهده می کنی. [بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۲۰ و ۴۸].

علی بن أسباط مصری می گوید چشمم به جمال امام جواد علیه السلام افتاد در حالی که امام علیه السلام طفل بود با دقت به سر و پا و قامتش نگاه می کردم تا شکل و شمائل حضرت را برای مردم مصر تعریف کنم. در این موقع امام علیه السلام نشست و فرمود:

يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ اخْتَجَّ فِي الْإِمَامَةِ بِمِثْلِ مَا اخْتَجَّ فِي النَّبُوءَةِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا». (وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً) [ص ۱۳ - ۱۲ واحقاف - ۱۵].

ای علی: خداوند در امامت نیز همانند نبوت احتجاج کرده و فرموده است. به یحیی در خردسالی نبوت دادیم - و چون به قوت رسیده و به چهل سال رسید.

بنابراین جایز است که خداوند حکمت و مقام پیامبری در کودکی به کسی عنایت کند و جایز است که او را در سن چهل سالگی بدین مقام برساند. [بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۸، ۲۰].

- علی بن خالد گفت: در آن روزهایی که در سپاه در شهر سامراء بودم مطلع شدم که مردی را از شام با قید و بند آورده و در اینجا زندانی کرده اند، و می گویند مدعی پیغمبری شده است.

به زندان مراجعه کردم و با زندانبان مدارا و محبت نمودم تا مرا نزد او بردند. او را مردی بافهم و خردمند یافتم، پرسیدم داستان تو چیست؟ گفت: در شام در محلی که می گویند سر مقدس حضرت سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام را در آنجا نصب کرده بودند، عبادت می کردم، يك شب در حالیکه به ذکر خدا مشغول بودم ناگهان شخصی را جلوی خود دیدیم که به من گفت: برخیز. برخاستم و به همراه او چند قدمی پیمودم، دیدم در مسجد کوفه هستم، از من پرسید: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: آری مسجد کوفه است.

در آنجا نماز خواندیم و بیرون آمدیم، باز اندکی راه رفتیم، دیدم در مسجد پیامبر - صلی الله علیه و آله - در مدینه هستیم، تربت پیامبر را زیارت کردیم، و در مسجد نماز خواندیم و بیرون آمدیم. اندکی دیگر رفتیم دیدم در مکه در خانه خدا هستم، طواف کردیم و بیرون آمدیم و اندکی دیگر پیمودیم خود را در شام در جای خود یافتیم و آن شخص از نظرم پنهان شد.

از آنچه دیده بودم در تعجب و شگفتی ماندم، تا يك سال گذشت و باز همان شخص آمد و همان مسافرت و ماجرا که سال پیش دیده



ویردنامه ولادت امام جعفر



آری، امام علیه السلام به یکی از غلامان خویش فرمود: عمامه ایشان را بیاور. عرض کردم ای پسر رسول خدا عمامه من چگونه نزد شما آمد؟ فرمود:

تَصَدَّقْتُ عَلَى أَعْرَابِي فَشَكَرَهُ اللَّهُ لَكَ، فَرَدَّ إِلَيْكَ عِمَامَتَكَ وَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيْعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ

به اعرابی ناتوان صدقه دادی خداوند هم از تو سپاسگذاری کرد و عمامه ات را به تو برگرداند زیرا که خداوند تبارک و تعالی اجر نیکوکاران را ضایع نمی کند. [بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۷].

شخصی به نام مطرفی می گوید: امام رضا علیه السلام از دنیا رفت در حالی که چهار هزار درهم من از آن حضرت طلب داشتم هیچکس جز من و آن بزرگوار از این قضیه خبر نداشت. امام جواد علیه السلام پیغام فرستاد که فردا به سراغ من بیا، فردا به محضر امام علیه السلام شرفیاب شدم فرمود: امام رضا علیه السلام از دنیا رفت و تو چهار هزار درهم از او طلب داری؟ عرض کردم آری. سجاده خود را کنار زد و یک مشت دنانیر را در مقابل من گذاشت وقتی شمردم دیدم درست چهار هزار درهم است. [ارشاد مفید، ص ۳۰۶].

بگو بن صالح می گوید: داماد من برای امام جواد علیه السلام نامه نوشت که پدری دارم ناصبی و بدسرشت و بسیار لجباز و تند، از شما تقاضای دعای خیر در حق خویش دارم و می خواهم بدانم که تکلیف من با چنین پدری چیست، آیا او را رسوا کنم و یا آنکه با او مدارا نمایم؟ امام علیه السلام پاسخ دادند که از نوشته ات مطلع شدم و آنچه را درباره پدرت گفتم متوجه گردیدم، برای دعا می کنم و تو هم با پدرت مدارا کن که برای تو بهتر است تا اینکه او را رسوا کنی.

پس از هر سختی راحتی هست، صابر باش که پایان کار ویژه اهل تقوی است. خداوند تبارک و تعالی ترا در ولایت آنهایی که مولای خویش قرار داده ای ثابت بدارد، ما و شما در ودیعه الهی هستیم و خدا ودایع و امانات خویش را ضایع نمی کند.

بکر بن صالح می گوید: پس از دعای امام علیه السلام قلب پدر دامادم نرم شد تا آنجا که هیچگاه ندیدم با عقاید او مخالفت نماید. [بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۵۵].

انتخاب دوست خوب اساسی ترین نقش را در موفقیت انسان در عرصه های مختلف زندگی ایفا می کند و کم توجهی یا بی توجهی نسبت به این انتخاب، مایه بدبختی و هلاکت فرد می شود، زیرا به همان اندازه که دوستان صالح و نیکو آدمی را در رسیدن به آرمان های واقعی زندگی یاری می دهند، به همان اندازه دوستان ناشایست او را از مرحله موفقیت دور می کنند و زمینه هلاکت و نابودی وی را فراهم می کنند. قرآن کریم درباره عواقب دوستی با ناهلان از زبان اهل جهنم چنین نقل می کند: و یوم یعص الظالم علی یدیة یقول یالیتنی اتخذت مع الرسول سیبلاً یا ویلنی لیتنی لم اتخذ فلاناً خلیلاً؛ [سوره فرقان، آیات ۲۸ و ۲۷].

تصمیم بازگشت دارم نامه ای برای ابوجعفر محمد تقی علیه السلام بنویسید تا برای او ببرم امام رضا علیه السلام تبسمی کرد و نامه ای نوشت من آن نامه را به مدینه آوردم و در آن وقت چشمان من نابینا شده بود. خادم امام جواد علیه السلام به نام موفق آن عزیز را در حالی که در گهواره بود، آورد و من نامه را به آن حضرت دادم.

امام جواد علیه السلام فرمود: موفق مهر را از نامه بردار و کاغذ را باز کن، پس از قرائت نامه فرمود: ای محمد احوال چشمت چگونه است عرض کردم ای پسر رسول خدا چشمم علیل شده و بینایی از او رفته چنانچه مشاهده می فرمایم پس حضرت دست مبارک به چشمان من کشید از برکت دست آن حضرت چشمان من شفا یافت پس من دست و پای آن حضرت را بوسیدم و از خدمتش مرخص شدم در حالی که بینا شده بودم. [بحار الانوار، ج ۵۰، ص ۴۶].

قاسم بن عبدالرحمن می گوید که من زیدی مذهب بودم یک روز در شهر بغداد گذر می کردم که دیدم مردم در حرکت و اضطرابند بعضی می دوند و بعضی بالای بلندبها می روند و بعضی ایستاده اند، پرسیدم چه خبر است گفتند ابن الرضا علیه السلام می آید گفتیم به خدا سوگند که من نیز می ایستم و او را مشاهده می کنم، ناگاه دیدم که آن حضرت پیدا شد سوار بر استری بود من با خود گفتم: (لَعَنَ اللَّهُ أَصْحَابَ الْإِمَامِيَّةِ) دور باشند از رحمت خدا گروه امامیه که چگونه معتقدند خداوند طاعت این جوان را واجب گردانیده است. تا این خیال در دل من گذشت. امام جواد علیه السلام روی به من کرد و فرمود:

یا قاسم بن عبدالرحمن: أَبْشِرْ مَنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ شَعْرٍ آيَا أَكْرَازِ أَدَمِي كَهَ مِنْ جِنْسِ مَاسْتٍ وَ يَغَانِهَ اسْتِ وَ هِيْجَكْسَ رَا نَدَارِدَ پيروی کنیم در نتیجه در گمراهی و آتشیهای سوزان خواهیم بود؟ دوباره در دل خود گفتم که او ساحر است، این بار امام علیه السلام روی به من کرد و فرمود:

«أَلْفَى الذِّكْرُ عَلَيَّ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُوَ كَذَّابٌ أَشْرٌ» [قمر - ۲۴ و ۲۵].

آیا وحی بر او القا شده است در حالیکه در میان ما بهتر و احق از او یافت می شود نه چنین است که وحی مختص به او باشد بلکه او دروغگو است و خودپسند و متکبر می باشد.

وقتی مشاهده کردم امام جواد علیه السلام از افکار و خیالات من خبر می دهد اعتقاد کامل شد و اقرار به امامت او نمودم و اعتراف کردم که او حجت خدا بر خلق خدا می باشد. [منتهی الآمال، ج ۲، ص ۳۷۷].

قاسم بن محسن می گوید: بین مکه و مدینه سفر می کردم که مردی اعرابی و ناتوان از من تقاضای کمک کرد من هم به اندازه قدرتم به او کمک کردم پس از چند لحظه، یک باره طوفان شدیدی در بیابان شروع شد که عمامه را از سرم برد پس از آرامش هر چه جستجو کردم آن را نیافتم به ناچار به سوی مدینه رفتم و به محضر امام جواد علیه السلام شرفیاب شدم همین که چشم آن بزرگوار به من افتاد فرمود: ای ابالقاسم عمامه ات در راه گم شده بود؟ عرض کردم:





ویردنامه
ولادت امام مجتهد



مردی نزد امام جواد علیه السلام آمد که بسیار خوشحال و خندان به نظر می رسید. امام علت خوشحالی اش را پرسید، و گفت: یابن رسول الله! از پدرت شنیدم که فرمود: شایسته ترین روز برای شادی یک بنده روزی است که در آن، انسان توفیق نیکی و انفاق به دوستانش را به دست آورد و امروز ده نفر از دوستان و برادران دینی که فقیر و عیالوار بودند، از فلان شهرها به نزد من آمدند و من هم به هر کدام چیزی بخشیدم. به همین خاطر خوشحال شدم. آن حضرت فرمود: لعمری ائک حقیق بان تسران لم تکن احبطته او لم تحبته فیما بعد؛ [بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۵۹]. به جانم سوگند! شایسته است که خوشحال باشی، اما ممکن است که اثر کار خود را از بین برده باشی یا بعداً از بین ببری او با شگفتی پرسید: چگونه عمل نیک من بی فایده می شود و از بین می رود؟ در حالی که من از شیعیان خالص شما هستم.

امام فرمود: با همین سخنی که گفتی، کارهای نیک و انفاق های خود را در حق دوستان از بین بردی، او توضیح خواست و آن حضرت، این آیه را تلاوت کرد: یا ایها الذین آمنوا لاتبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی؛ [سوره بقره، آیه ۲۶۴]. ای مؤمنان صدقه ها و بخشش های خود را با منت و اذیت کردن باطل نکنید.

مرد گفت: من که به آن افراد منت نگذاشتم و آزارشان ندادم. امام فرمود: همین که گفتی: چگونه عمل نیک من بی فایده می شود و از بین می رود؟ و یقیناً خود را جزء شیعیان خالص ما قرار دادی، ما را آزردی! آن مرد بعد از اعتراف به تقصیر خود پرسید: پس چه بگویم امام فرمود: بگو من از دوستان شما هستم. دوستان شما را دوست دارم و دشمنان شما را دشمن می دارم. [بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۵۹]. مرد قبول کرد و امام جواد فرمود: الآن قد عادت الیک ثوبات صدقاتک و زال عنها الاحباط؛ [بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۱۶۰]. اکنون پاداش بخشش هایت به تو برگشت و حبط و بی اثر بودن آن زایل شد.

منابع:

- [۱]. احقاق
- [۲]. اختصاص
- [۳]. ارشاد مفید
- [۴]. اصول کافی
- [۵]. بحار الانوار
- [۶]. عیون اخبار الرضا علیه السلام
- [۷]. کلمه طیبه
- [۸]. مناقب شهر آشوب
- [۹]. منتهی الآمال

روز قیامت انسان ظالم انگشت حسرت به دهان می گیرد و می گوید: ای کاش من در دنیا با پیامبر دوست و همراه می شدم. وای بر من! کاش فلان شخص فاسق و گمراه را به عنوان دوست انتخاب نمی کردم.

امام محمد تقی علیه السلام با الهام از آموزه های وحیانی در سیره خود می فرماید: ایاک و مصاحبه الشریر فانه کالسیف المسلول یحسن منظره و یقبح آثاره؛ [منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۲۸]. از رفاقت و دوستی با انسان های بد بشدت پرهیز کن، زیرا انسان شریر مانند شمشیر برهنه است که ظاهر زیبا و آثار زننده دارد.

آن امام بزرگوار در این کلام گهربار خاطر نشان می کند که فرد مسلمان و مؤمن باید از همنشینی و تعامل با افراد ناشایست و نالایق جداً اجتناب نماید، زیرا معاشرت و مصاحبت با این گونه افراد بذرذایل اخلاقی را در نهاد انسان می پاشد و مایه قساوت قلب می شود و ممکن است انسان را در قهر و عذاب الهی سهیم گرداند.

روزی پدر بزرگوار امام جواد علیه السلام به شخصی از نزدیکان خود به نام سلیمان بن جعفر جعفری که با امام هادی علیه السلام رفت و آمد داشت، فرمود: چرا تو را نزد عبدالرحمان بن یعقوب می بینم و با او رابطه دوستی داری؟ سلیمان پاسخ داد: او دایی من است.

امام فرمود: او انسان منحرفی است و درباره خداوند حرف های نادرستی می زند و به جسم بودن خدا معتقد است. سلیمان گفت: او هرچه می خواهد بگوید! من فقط با وی دوست هستم. وقتی به گفته هایش اعتقادی نداشته باشم، دوستی ما چه اشکالی دارد؟ امام فرمود: یا با او دوست باش و ما را رها کن و یا ما را دوست داشته باش و با وی قطع دوستی و رابطه کن، چون ممکن نیست که هم ما را دوست داشته باشی و هم او را.

بدان که اگر عذابی بر او نازل شود، دامن تو را هم می گیرد. سپس امام هادی علیه السلام داستان جوانی را تعریف کرد که خودش از دوستان حضرت موسی علیه السلام بود و پدرش از یاران فرعون، لذا در ادامه فرمود: وقتی لشکر فرعون در کنار رود نیل به حضرت موسی علیه السلام و پیروان او رسید، جوان از گروه موسی جدا شد تا پدرش را نصیحت کند و به راه راست هدایت نماید، اما پدرش بصیرت و گوش شنوا نداشت و اندرز پسر در او تحولی ایجاد نکرد و سرسختانه به پیروی از فرعون ادامه داد. در این هنگام یاران موسی از رود نیل گذشتند و نجات یافتند. اما پسر چون نزد پدرش ماند، به همراه او غرق شد. موضوع را به اطلاع حضرت موسی رساندند. اصحاب از حال جوان پرسیدند که آیا او اهل رحمت است یا عذاب؟ حضرت موسی علیه السلام فرمود: جوان مشمول رحمت الهی است چون با پدر هم عقیده نبود، ولی هنگامی که عذاب نازل می شود، نزدیکان افراد گناهکار نیز گرفتار عذاب می شوند و آتش شرارت بدکاران افراد صالح را نیز به کام خود فرو می برد. [بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۹۵].

